

## گنجینه گرانبهای ادبیات کرد

گردآوری: فاروق فرهاد

به قلم: محمد قاضی

تقدیم به دوست گرامی " محمد حسن پور " که امیدوارم  
مورد پسند واقع شود.

## مقدمه:

آقای مدیر محترم روزنامه وزین کوهستان، من یقین دارم که تا قبل از انتشار آن نامه گرامی اطلاعات مرکز نشینان و مردم سایر شهرستانهای ایران در باره کردستان محبوب و سایر مناطق کردنشین ایران بسیار محدود و مختصر بود و نه تنها از ذخایر و نفایس ادبی این ملت ایرانی الاصل و نجیب و از صفات پسندیده و آداب و رسوم پاک و جوانمردانه ایشان بی خبر بودند، بلکه اصولاً به نظر بربریت و توحش به آنان مینگریستند و برادران اصیل و شریف " کرد " را جز مردمی غارتگر و بیابانگرد و چادر نشین نمیدانستند.

این نظریه غلط و قابل تاسف بر اثر دو موضوع بود: یکی سوء سیاست حکومت های وقت از زمان صفویه و به خصوص شاه عباس جنت مکان (!) تا زمانداری جناب آقای قوام السلطنه، که الحق و الانصاف در ایذاء و آزار نژاد پاک " کرد " هر یک گوی سبقت از سلف خرد میر بودند و در طول این مدت تاریخی روزی نشد که ایلات نجیب و دلاور " کرد " را بدون هیچگونه گناه و تقصیری از مراتع آبا و اجدادی خود به نقاط دور دست

نرانند و از لانه و خانه خود متواری و فراری ننمایند و سالی نشد که حکومت پر افتخار مرکزی لشکرکشی فاتحانه (!) به خاک کردستان نکند و پدران و مادران بیگناه را به عزای جوانان نمنشانند، مخصوصا در دوره بیست ساله حکومت پهلوی و دوره دمکراسی پس از شهریور به جای اینکه نظری به فرهنگ و بهداشت و اقتصاد فلاکت بار این توده شرافتمند و پاک کشور داشته باشند و آنان را از آن بدبختی و مذلت و فقر مادی و معنوی که دارند نجات بخشند، روسای غیور و دلیرشان را در زندانهای قصر قاجار و شهربانی مختاری محبوس ساختند و مردم بیچاره را هم به صدها فرسنگ دور از اوطان عزیز خود برده و با صد خفت و خواری پراکنده و متفرقشان نمودند که شاید بعدها اثری از این نژاد عزیز و محبوب که یکی از مدافعین حقیقی و واقعی مرزهای ایران بوده و هست باقی نماند.

چون ملت مظلوم و ستمدیده " کرد " بر خلاف مردم سایر نقاط ایران هیچوقت دست بسته و مفلوک تن بزیر بار مظالم و ستمگریهای دژخیمان مرکزی نداده و همه وقت تا آنجا که مقدورش بوده در برابر زور گوئیها و

قلدریهای خانه‌برانداز حکومت‌های مرتجع دست به اسلحه برده و با آنکه تاکنون هیچگاه موفق به حفظ حقوق حقه خویش نگردیده همیشه با کمال جوانمردی و شهامت از خود دفاع نموده است.

اینست که خائنین حقیقی ملک و ملت یعنی وزرای بی تدبیر و ژنرال‌های برادرکش وقتی با این لجاجت و عناد توده دلیر "کرد" مواجه می‌شدند هم بر فشار ظلم و تعدیهای ناجوانمردانه خود میافزودند و آتش خشم و غضب خود را بیشتر بر سر آنان می‌باریدند و هم شیپور تبلیغات کثیف خود را بلندتر نواخته این مردم بیچاره را دزد و غارتگر و راهزن و یاغی و متمرّد و وحشی به مرکز معرفی می‌کردند و بالنتیجه احساسات خفته و غاضی مرکز نشینان و مردم سایر نقاط ایران را بر علیه آنان برمی‌انگیختند و همه را از توده دلیر "کرد" روگردان می‌ساختند.

موضوع دیگر نقض معنوی و مادی فرهنگ است که علت العمل کلیه بدبختیهای دیگر کشور نیز می‌باشد. این وظیفه وزارت فرهنگ است که اطلاعات و تحقیقات لازم در باره ادبیات محلی و رسوم و عادات و آداب و سایر

شئون اجتماعی کلیه شهرستانها و طوایف و قبایل و ایلات مملکت تهیه و در دسترس علاقه‌مندان قرار دهد و تمام ایرانیان را به اوضاع و احوال و مفاخر و مظاهر اجتماعی یکدیگر آشنا سازد و چون ایرانیان اصیل در واقع همان ایلات و عشایر و قبایل مرزی هستند و مفاخر ملی از قبیل زبان و آداب و رسوم در میان آنان پاکتر و خالص‌تر و بی‌شائبه‌تر از شهرنشینان باقی مانده است. از جمع آوری و تدوین آنها برای تصفیه زبان آلوده فارسی و احیای ترادیس‌های ملی استفاده نماید.

متأسفانه وزارت فرهنگ تاکنون کوچکترین قدمی در راه انجام و ایفای این وظیفه اساسی و مهم خود برنداشته است و بیگانگان همواره در این امر واجب پیشقدم بوده‌اند.

حقیقتاً مایه کمال تاسف و نهایت خجلت و شرمساری است که یک نفر مستشرق انگلیسی یا آلمانی یا روسی یا فرانسوی بهر نظری که باشد جلای وطن کند و سالها در میان ایلات و عشایر و قبایل ایرانی با هزاران خطر جانی و مالی مواجه شود و با تحمل هزاران رنج و

مشقت به تحقیق و تتبع در فرهنگ و آداب و سنن ایشان بپردازد و نتیجه مطالعات و زحمات خود را به شکل گنجینه‌های تاریخی و اجتماعی و ادبی به کشور خود ارمغان نماید و ایران و ایرانیان را با مفاخر سه هزار ساله‌شان به عالم معرفی نماید.

ولی ایرانیان خودشان از بذل توجهات عالیه اولیاء فرهنگ (!) از حال هم بی خبر باشند و آنوقت یک نفر استاد دانشگاه آن هم استاد در تاریخ و ادبیات که نظیرش در کشور انگشت شمار است. چنان از اوضاع غافل و بی خبر باشد که ملت "کرد" را فاقد تاریخ و ادبیات معرفی نماید و برای آنان قدر و منزلتی در عالم علم و ادب نشناسد و هنوز به همان چشم توحش و بربریت به ایشان بنگرد.

خوشبختانه از روزی که روزنامه وزین کوهستان انتشار یافته قدمهای بلندی در معرفی جامعه "کرد" و تاریخ و ادبیات و سایر مظاهر ملی و مفاخر باستانی این نژاد اصیل و نجیب برداشته و با انتشار آثار ادبی شعرای "کرد" تا حدی پرده ابهام و سوء تفاهم را از جلو چشم بی خبران به کنار زده است ولی به عقیده

نگارنده تنها این اندازه کافی نیست و باید بیش از پیش در این راه مجاهدت کرد و مخصوصاً تتبیعات و زحمات بیگانگان را به رخ آشنایان جاهل و بی خبر کشید تا بلکه خجالت بکشند و از این ببعد اقلا اگر خودشان در صدد تحقیق و مطالعه در آثار باستانی و مفاخر علمی و ادبی برادران خود بر نمی آیند انکار آثار و شواهد گرانبهای آنان را هم ننمایند و ذهن سایر برادران ایرانی را مشوب نسازند.

باری بر خلاف تصور آن استاد ادبیات که نفایس و ذخایر ادبی را فقط در انحصار زبان فارسی حافظ میداند خوشبختانه زبان " کردی " نیز دارای گنجینه گرانبهای است که متأسفانه به علل فوق تاکنون از دسترس سایر برادران علاقه‌مند ایرانی بدور بوده و به ندرت اتفاق افتاده است که تشنگان ذوق ادب قطره‌ای از آن دریای بیکران نوشیده باشند.

آثار گرانبهای ادبیات " کردی " را بدو قسمت بسیار متمایز میتوان تقسیم کرد:

اول - آثار نظمی و نثری شعرای بزرگ اخیر " کرد " یا ادبیات جدید که مانند آثار نویسندگان و شعرای زبان



فارسی عبارت از یک سلسله دواوین و آثار نثری شعرای معروفی مانند: نالی و شیخ رضا و مصباح و مولوی و وفائی و احمد کور و ملا محمد کوئی و غیره که اغلب آنها در بغداد به طبع رسیده و گاهی نیز قطعاتی از آثار شعرای مزبور یا شعرای جدید " کرد " در آن روزنامه گرامی منتشر گردیده و در مجلات و روزنامه‌های عراق نیز گاهی دیده شده است.

گرچه آثار نظمی و غزلیات شیوای بعضی از این شعرای عالیمقام به قدری زیبا و دلچسب است که لازم است کتابها در باره آنها نوشته شود ولی چون نظر نگارنده بحث در این باب نیست به مختصر اشاره‌ای اکتفا کرده و میگذرم فقط این نکته را متذکر میگردم که بسیاری از این استادان شعر " کردی " به زبان فارسی و عربی حتی ترکی نیز آثاری از خود به یادگار گذاشته‌اند که در فصاحت و بلاغت پای کمی از آثار " کردی " ایشان ندارند و استادی و احاطه آنان را در زبانهای دیگری غیر از زبان مادری خودشان میرساند.

دوم - بیت‌های " کردی " یا آثار کلاسیک ادبیات " کرد " عبارت از یک سلسله درامهای مهیج یا حماسه‌های

قهرمانی و عشقی و ملی است که زیبائی و ملاحظت و شیرینی آنها از حد وصف خارج است.

مجموعه این بیتها یا حماسه‌های ملی تشکیل ادبیات قدیم " کرد " را می دهد و وجه تمایز آنها با آثار شعرای جدید " کرد " اینست که:

اولا: در بیشتر آنها نثر و نظم مخلوط است.

ثانیا: قسمت‌های منظوم آن به وزن عروضی نیست بلکه به طرز سیلابی یا هجائی است و در اغلب موارد نیز تعداد سیلابهای مصرعی یا مصرعی دیگر مساوی نمیباشد و فقط وحدت قافیه است که صورت شعر بودن آنها را محفوظ داشته است.

ثالثا: قسمت های منظوم باآهنگ های بسیار غم انگیز و محزون موسیقی " کردی " از قبیل " لهله " حیران و غیره خوانده می شود و چون در میان قبایل و ایلات "کرد" حتی عشق نیز با قهرمانی و دلاوری و شجاعت و رشادت توأم است. بیت‌های مزبور بهترین غزلیات عاشقانه‌ایست که جوان " کرد " می تواند برای نرم کردن دل سنگ معشوق خود بر وی فرو خواند و او را مست و شیدا از خود بیخود کند لحن آهنگهای "لهله"

و حیران که قالب منحصر به فرد بیت‌های "کردی" است به قدری غم انگیز و مهیج است که حتی چوپانان نیز وقتی در نی محزون مینوازند گوسفندان زبان بسته را از چرا باز میدارند.

رابعاً: آن سلاست و روانی که در بیت‌های "کردی" عموماً از سینه و دل "کرد" های حقیقی و ساکنین ساده و بی‌الایش کوهستان‌های با طراوت و صفای کردستان برخاسته است آلودگی و اختلاط با زبان‌های بیگانه بسیار کم پیدا کرده و اگر هم لغات اجنبی در آن دیده می‌شود شاید بر اثر تحریفاتی است که بعدها به عمل آمده است.

برعکس چون شعرای جدید تحت تاثیر ادبیات بیگانه قرار گرفته‌اند لغات و کنایات و استعارات و تشبیهات زیادی از دیگران اقتباس کرده زبان شیرین "کردی" را از آن سلاست و شیوایی اولیه قدری منحرف کرده‌اند بطوریکه بیت‌های "کردی" را حتی چوپانان و دهقانان بیسواد نیز می‌توانند بفهمند در صورتیکه معنی بسیاری از اشعار نالی و شیخ رضا و احمد کور را همه نمی‌توانند درک کنند.

خامسا: برخلاف اشعار شعرای جدید گوینده و سراینده بیت‌های قدیم مشخص و معلوم نیست و تاریخ تالیف آنها نیز نامعلوم می باشد این ابیات را فقط پیرمردان با ذوق و شوریده حال ایلات " کرد " بخاطر دارند و سینه به سینه باخلاف خود منتقل مینمایند.

تا آنجا که نگارنده اطلاع دارد دانشمندان ایران و بخصوص وزارت فرهنگ هرگز در صدد جمع آوری و تدوین این آثار نفیس بر نیامده‌اند.

سادسا: زمان تالیف و تصنیف هیچ یک از ابیات "گردی" معلوم نیست ولی قدیمی ترین آنها از لحاظ زمانی که قهرمان بیت در آن زندگی میکرده‌اند گویا بیت دمدم باشد که مربوط به زمان شاه عباس کبیر و جنگ های قهرمانی احمدخان لب زرین رئیس یکی از ایلات دلاور " کرد " با آن پادشاه است. و جدیدترین آنها بیت باپیر آقا پدر حمزه آقا رئیس ایل منگور است که از شصت سال تجاوز نمی نماید. از میان تمام مستشرقینی که در راه احیای آثار ادبی " کرد " رنج فراوان کشیده‌اند، "اسکار مان " مستشرق آلمانی پیش از همه شهرت دارد.



### اسکار مان

این خدمتگزار بزرگ فرهنگ ایرانی در سال ۱۹۰۱ از دیار خویش بعزم خوشه‌چینی از خرمن دانش شرق حرکت کرده پس از مدتی توقف در کرمانشاهان و کردستان به مهاباد آمد و در آن شهر که امروز مرکز

نهضت مترقی و آزادیخواه حزب دمکرات " کرد " است  
به تحصیل زبان " کردی " همت گماشت.

معلم او در آموختن زبان " کردی " بطوریکه خود در  
مقدمه کتابش می نویسد، عموی نگارنده بودند که در  
آنزمان در مسجد شاه درویش به تحصیل علوم قدیمه  
اشتغال داشتند و امروز نیز که در قید حیات اند از  
شخصیتهای برجسته علمی و از صاحب منصبان عالی  
رتبه وزارت دادگستری و مستشار دیوان عالی نیز  
میباشند.

باری اسکار مان به عموی نگارنده تدریس انگلیسی  
میکرد و در نزد او " کردی " می آموخت تا دو سال  
گذشت و به قدری در پیشرفت این منظور کوشید که در  
ظرف دو سال زبان " کردی " را با همه اشکالاتش به  
خوبی فراگرفت و گرچه نتوانست لهجه مهابادیان را  
کاملاً تقلید نماید و به تمام معنی مثل یک فرد " کرد "  
صحبت کند ولی در محاوره و گفتگوی معمولی روزانه  
کلمه یا جمله نبود که برای وی مشکل و غیر قابل فهم  
باشد.

پس از آموختن زبان " کردی " لهجه مهابادی اسکار مان در صد برآمد که به تدوین و جمع آوری آثار زیبای " کرد " همت گمارد و خدمتی به ادبیات باستانی کردستان بنماید و برای این منظور از معلم " کردی " خود و چند نفر از نکته سنجان قوم کمک خواست.

مشاورین اسکار مان بهمان نحو که نگارنده در مقدمه این مقاله یعنی در شماره قبل، به نظر خوانندگان گرامی رساندم. تقسیم بندی آثار ادبی " کرد " را به بیت های باستانی و دواوین شعرای جدید " کرد " تشریح نمودند ولی آن مستشرق دانای سخن شناس اصالت و زیبائی و لطف کلام را در بیت های باستانی یافته جدا خواستار جمع آوری و تدوین آنها گردید و برای نیل به هدف دانشمندان خویش وعده نثار جان و مال داد.

بیت های باستانی " کردی " را هر کسی نیمدانست و در سینه هر نامحرمی پیدا نمی شد. جستجو کردند تا دو نفر پیرمرد دل زنده را سراغ گرفتند. یکی رحمن بکر از ایل منگور که هفتاد و اندی از سنین عمرش گذشته بود ولی هنوز شاداب و خرم در کوهستان آسمان سای

گاگش زندگی می کرد و دیگر میرزا اسکندر که در میان اهل دهبوکری می زیست و دسترسی بوی چندان مشکل نبود.

البته پیرمردان دیگری نیز در میان ایلات "کرد" وجود داشتند که بیتهای باستانی "کرد" را چون گنجی در سینه و معروفیت رحمن بکره، میرزا اسکندر نبودند و شاید هیچ کدام نیز تا آن حد تسلط بر محفوظات خویش نداشتند و به اندازه آندو نفر متبحر و ورزیده نبودند.

اسکار مان با اهدای مبلغی گزاف هر دو را به مهاباد دعوت کرد. میرزا اسکندر که جوانتر از رحمن بکر و از مهاباد نیز آنقدرها دور نبود دعوت ویرا پذیرفت و به مهاباد آمد ولی رحمن بکر بعلت پیری و شکستگی و شاید برای اینکه در لحظات آخر عمرش نیز نمیخواست بهرقیمتی شده از کوهستان های پر طراوت و صفای گاگش دست بردارد از قبول دعوت مستشرق آلمانی سرباز زد. اسکار مان مجبور شد به مصداق: "هر که را طاوس باید جور هندوستان کشد" خود به اتفاق میرزا اسکندر و معلم زبان کردی خویش رنج سفر را بر خویشان هموار سازد و شخصا به محضر استاد بشتابد.



دیری نگذشت که پیرمرد دل زنده " کرد " مهمان دانش پژوه آلمانی و همراهان او را در دامنه‌های بهشت مانند کوهستان گاگش پذیرفت و چنان از سرچشمه گهربار محفوظات گرانبهای خود سیرابش کرد که خستگی و رنج چند روزه سفر را از یاد وی برد. اسکار مان به همت و هدایت و کمک رحمن بکر و میرزا اسکندر بسیاری از بیت‌های " کرد " از قبیل ( مم و زین ) و ( دمدم ) و ( لاس و خزال ) و ( ناصر و مامل ) و ( برایموک فرخوله ) و بیتی ( زنبیل فروش ) و ( لشکری ) و ( خزیم ) و غیره را که هر یک داستانی زیبا و مهیج و حماسه‌ای پر شور و غم انگیز و ملی است جمع آوری و تدوین کرده و با یک دنیا سپاس گذاری و خجلت از آنهمه مهمان نوازی " کردی " به مهاباد باز گشت.

این نکته را نیز نباید ناگفته گذاشت که رحمن بکر و میرزا اسکندر با همه اصرار و ابرام مستشرق آلمانی نه تنها دیناری بعنوان مزد و پاداش از وی قبول نکردند بلکه در طی این مسافرت علمی که بیش از چهارده ماه و اندی به طول انجامید نگذاشتند حتی یک شاهی از جیب خود خارج نمایند.

اسکار مان با یک مجموعه نفیس که پیشینیانش هرگز به فکر جمع آوری و تدوین آن نیفاده بودند به مهاباد مراجعت کرد و مدتی نیز در آن شهر به کمک میرزا اسکندر و عموی نگارنده بدوره و مراجعه به آثار گردآوری پرداخت تا اگر اشتباهی در فهم اشعار مشکل داشته باشد برطرف نماید.

در شمال مهاباد رودخانه کوچک زیبایی است که به شکل مارپیچ از آن شهر میگذرد و در بسیاری از نقاط بیشه‌های باصفای بید چهره شفاف آسمانی او را در جامه سبز رنگ برگهای خود می پوشاند.

اسکار مان که مردی شاعر مشرب و با ذوق بود، دوره آثار گردآورده را باتفاق معلم خود و میرزا اسکندر در زیر آن درختان باصفا و در ساحل آن رودخانه زیبا انجام میداد.

عموی گرامیم برای من تعریف کرد که روزی که به عادت مالوف در زیر درخت بیدی در ساحل نهر نشسته بودیم و اسکار مان داستان شورانگیز و زیبای "لاس و خزال" را دوره می کرد به جایی رسید که "خزال" از عاشق شیدای خود "لاس" گله عاشقانه آمیخته با

هزاران ناز و عشوه میکرد و "لاس" پاسخ معشوقه شهر آشوب خود را با تضرع و التماس قهرمانانه توأم با پوزش و استراحام میداد.

زیبائی و لطف کلمات و سادگی روستائی و بی تکلفی و طبیعی بودن جملات منظوم به قدری در مستشرق آلمانی محروم از طبیعت موثر افتاد که بی اختیار از جای برخاسته همچون کسی که بر اثر یک تحول ناگهانی و یک انقلاب درونی غیر مترقبه دیوانه شده باشد در ساحل رودخانه بنای رقصیدن گذاشت و گفت: شما "کردها" قدر این منظومه گران بها را نمیدانید، خدا علیم است که نه "شکسپیر" و نه "دانته" و نه "گوته" و نه "شیلر" و نه "هوگو" و نه "لامارتین" و نه "پوشکین" هیچکدام به این لطف و زیبائی شعر نساخته‌اند.

اسکار مان دوره خود را بپایان رسانیده آماده حرکت به آلمان گردید و معلم "کردی" خود را به پاس کمک های گران بهائی که در یاد دادن زبان "کردی" و تدوین آن مجموعه نفیس بوی کرده بود با خود به آلمان برد. به محض ورود به برلن تمام آن بیتهای باستانی

را به زبان آلمانی ترجمه کرده قبلا متن " کردی " را با یک مقدمه کوچک و یک رساله مختصر راجع به صرف و نحو زبان " کردی " بخط لاتین و سپس ترجمه آلمانی آنرا چاپ و منتشر نمود.

رساله راجع بدستور زبان " کردی " و مقدمه متن " کردی " ابیات به زبانی آلمانی نوشته شده و با متن " کردی " آن مجموعا به نام **Der Mukri Mundart** موسوم است در دست نگارنده می باشد.

عموی نگارنده تحصیلات خود را در آلمان در رشته حقوق به پایان رسانید و پس از اخذ گواهی نامه دکترای حقوق در وزارت امور خارجه و در سفارت ایران در آلمان به سمت دبیری استخدام گردید و سالها در برلن اقامت داشت تا سال ۱۳۰۶ یا ۱۳۰۷ که مرحوم داور سازمان جدید عدلیه را ایجاد کرد او را نیز به عدلیه انتقال داده به تهران فراخواند و اینک بطوری که گفته شد مستشار دیوان عالی تمیز است و با آنکه در برلن کتابخانه بسیار کامل و زیبایی داشت چون احضار معظم که بطور ناگهانی انجام گرفت قادر به حمل آن به تهران نگردید و بعدها نیز وسیله برای نقل

آن کتابخانه نفیس نیافت و اکنون شاید بر اثر جنگ اخیر بکلی از میان رفته باشد.

من در تهران نسخه از این کتاب نفیس ندیده‌ام و نسخه موجوده خود را نیز از جناب قاضی محمد رهبر و پیشوای حزب دمکرات کردستان بیادگار دارم.

تفصیل آنکه نگارنده در اوان کودکی در دبستان سعادت مهاباد تحصیل می‌کردم. در آن ایام چون همیشه در خدمت قاضی بودم کتابهای او را زیاد مطالعه میکردم و در میان آنهمه کتب قدیمه و جدیده کتاب اسکار مان بیش از همه مرا به خود مشغول می‌داشت درست در همان زمان جوان هنرمندی بنام عبدالرحمن گیو از بیروت به مهاباد بازگشته و در جستجوی کار مناسبی برای خویش بود من در نزد آن جوان چند ماهی زبان فرانسه را تحصیل کردم و بدین جهت خواندن و استفاده کردن از کتاب اسکار مان که به زبان "کردی" و خط لاتین نوشته شده بود کار آسانی بود.

بعدها که به تهران آمدم و در سایه لطف و عنایت عموی گرامیم در دبیرستان دارالفنون تحصیل مینمودم سالی در کلاس سوم یا چهارم متوسطه شاگرد اول یا

دوم شدم و این موفقیت را به جانب قاضی محمد که علاقه بسیار به پیشرفت تحصیل من داشت مرده دادم. جناب قاضی خواست جایزه‌ای به من بدهد و مرا در تعیین جایزه و کمیت و کیفیت آن مخیر گذاشت. من هنوز لذت و لطف کتاب اسکار مان را فراموش نکرده بودم لذا بدون تردید آن کتاب را برگزیدم و ارسال آن را از جناب قاضی خواستار گردیدم و از آن زمان تاکنون چون هدیه نفیسی به یادگار زمان تحصیلی خود نگاهداشته‌ام.

بسیار جای تأسف است که نقضی در این نسخه مشاهده می‌شود و آن این است که اولاً تا صفحه ۲۸۸ بیشتر ندارد و بقیه کتاب افتاده است و معلوم هم نیست که چقدر از آن ناقص می‌باشد. ثانیاً از وسط کتاب نیز در داستان "مم و زین" چند صفحه یعنی از صفحه ۳۳ تا پایان ۴۸ افتاده است. ولی بسیار جای خوشوقتی است که در سایر داستانها و بیت‌ها نقضی پیش نیامده است.

از شماره آتیه به بعد از داستان حماسی و عشقی "لاس و خزال" شروع می‌کنم و عین متن "کردی" آنرا با

ترجمه فارسی از نظر خوانندگان گرامیم میگذارانم و امیدوارم که این خدمت ناچیز حقیر مورد قبول و پسند ارباب ذوق و هنر قرار گیرد و چنانچه به اشتباهی برخوردند، استدعا دارم تذکر فرمایند که هم موجب کمال تشکر و امتنان و حق شناسی این جانب و هم باعث تکمیل و رفع نقض این مجموعه گرانبها خواهد شد. " تا چه قبول افتد و چه در نظر آید ". راجع به مستشرق دیگری که در احیای آثار منظوم و منثور "گردی" زحمت کشیده‌اند بعدها در مقدمه ترجمه داستان "مم و زین" سخن خواهم گفت و فعلا مقدمه را به همین جا پایان میبخشم.

### لاس و خزال

لاس و خزال از زیباترین و مهیج ترین حماسه‌های ملی "کرد" و روح قهرمانی و دلاوری "کردان" را به بهترین وجهی نشان می دهد. مهمترین نکته‌ای که در داستان لاس قابل توجه است اینست که نطفه این قهرمان ملی بر پشت شیر بسته شده و شاید در هیچیک از داستانهای حماسی دیگر عالم نظیری برای آن نتوان یافت.

این داستان شیرین از دو قسمت مرکب شده قسمت اول سرگذشت پدر لاس تا حین تولد لاس و قسمت دوم داستان عشق‌بازی و نبردهای قهرمانانه او است که اصل بیت را تشکیل میدهد.

قسمت اول را نگارنده علاوه بر آنچه در کتاب اسکار مان دیده و خوانده‌ام به طرز دیگری نیز از زبان همشهریان خود شنیده‌ام که اختلافاتی با کتاب مستشرق آلمانی دارد بدین معنی که نام پدر و مادر لاس را غیر از آن شنیده‌ام که در کتاب اسکار مان نوشته شده و به علاوه مسموعات نگارنده کامل تر و مهیج تر از منقولات اسکار مان است و چون ناگزیر از نقل کلیه مطالب مربوط به داستان لاس و خزال میباشم قبل از اینکه متن کتاب اسکار مان را منتشر کنم داستان پدر لاس را تا زمان انعقاد نطفه او بر پشت شیر همانگونه که شنیده‌ام در اینجا میاورم.

ضمناً برای اینکه از راوی داستان نیز قدرانی و تشکر کرده باشم ناگزیرم از نظر کمی که به تکمیل نوشته‌های نگارنده کرده‌اند اسم شریفشان را به خوانندگان عزیز بگویم: راوی داستان آقای ترجانی



زاده از علمای معاصر و دانشمند " کرد " هستند که اکنون در تهران اقامت دارند و جای خوشوقتی است که وزارت فرهنگ از وجود فاضل ایشان استفاده میکند و دبیری یکی از دبیرستان های پایتخت را به ایشان محول نموده است. باری آقای ترجانی زاده داستان لاس را چنین حکایت کردند.

صوفی یکی از روسای ایل بالک مردی بود دانا، قوی هیکل و نجیب و با آنکه پنجاه و سه سال از سنش گذشته و زمستان عمر بر سر و رویش باریدن گرفته بود ولی به گرمی تابستان و صفای خاطری به خرمی و طراوت بهار داشت. روزی که دور از ایل و خاندان خود یکه و تنها بر اسب سفیدی سوار شده از کنار چشمه ساری می گذشت چشمش به یک دسته دختران ماه پیکر افتاد که هر یک کوزه‌ای بر دوش دارند و برای آوردن آب چشمه می روند. صوفی بدنبال آنان به کنار چشمه آمد و از دخترک بلند بالای پریشان گیسوئی که دین و دل از کفش ربوده بود آب خواست. دخترک مغرور با چشمان سیاه و فتان خود سرتاپای مرد پنجاه ساله را نگریست و با بی اعتنائی و سردی خاصی که از صفات برجسته پریشان طناز و ستمگر است روی زیبای خود

را او بگرداند و وقتی به تقاضای آن تشنه لب دلسوخته نگذاشت.

صوفی از این همه سردی و نازو کرشمه جگر سوز دلبر سخت متأثر گردید بیچاره نیمدانست که تمام پرندگان خوش خط و خال را صیادان ماهر دام سفید می گیرند به جز این طیر خوش خط و خال و خوش اطوار که نامش زن است و هرگز به دام سفید نمی افتد و از سر و روئی که زمستان پیری بر آن باریده باشد گریزان است و تنها خط و خال سیاه جوانان رعنای بالا بلند است که او را بدام می آورد.

صوفی چنان متأثر و رنجیده خاطر گردید که سوگند یاد کرد بازای این تشنگی ظالمانه چشمه آب حیات لب های نوشین او را برای همیشه متعلق به خود سازد و داغ این بی اعتنائی و سردی را بر دل سرد و سنگ او بگذارد. ولی تا آن نازنین با دست خود بند شلوارش را نگشاید، کام دل از او برنگیرد وقتی دختران از چشمه بازگشتند سوار بدنبال آنان رفت تا آشیانه آن کبوتر وحشی را یاد گرفت و پس از تحقیق و تفحص از

اصل و نسب آن ماهپاره معلومش شد که از خانزادگان است.

صوفی چون از روسای طراز اول ایل بالک بود و بعلاوه شخصیت و رشادت و دلاوری او مورد احترام و ستایش مردان قوم بود وقتی به خواستگاری دختر فرستاد با روی گشاده افتخار دامادی مردی چون او را پذیرفته و خانزاده خانم را با تحف و هدایای بسیار بر سهم جهیز بوی تقدیم داشتند.

صوفی پس از برگزاری مراسم جشن عروسی بلافاصله عروس را برداشته به میان ایل خود رفت و در آنجا جشن مفصلی به افتخار این عروسی برپا کرد و افراد ایل سرو جان در قوم رئیس محبوب خود و عروس زیبای او نثار نمودند.

هفت سال از این عروسی مجلل گذشت ولی هنوز صوفی داماد نشده بود. زندگی این هفت ساله بقدری به سردی و خشکی گذشت که خانه پرشکوه و جلال شوهری چون صوفی دلاور برآن دختر ماهپاره دلفریب چون زندان می نمود. در این هفت سال هرگز تبسمی بر لبان عروس و داماد ننشست! و هرگز سخنی از مهر و محبت از

لبهای خشک و بی مهر آنان بیرون نیامد و هرگز نگاهی از دلدادگی و شور و علاقه بهم نکردند.

روز تا شب صوفی بر رتق و فتق امور ایل و مشکلات زندگی مردم می پرداخت و عروس زیبا روی کدبانوی خانه بود و با این وصف هرگز زهرای از تجلیل و احترام یکدیگر غفلت نورزیدند، راستی چه زندگانی مرموزی داشتند!؟

یک روز هوای دیدار پدر و مادر و خواهر و برادر بر سر آن دخترک ماه جبین افتاد و این نکته را با شوهر خویش در میان نهاد و از رخصت طلبید و ضمناً چون راه هم دراز و هم پر خطر بود خواستار گردید که سوارانی چند به همراهی او بفرستند. صوفی مسئول او را اجابت کرد ولی همراهی او را شخصاً به عهده گرفت و خانزاده خانم نیز ظاهراً از این مرحمت اظهار خوشوقتی نمود.

زن و شوهر صبح یک روز بهار بار سفر بربستند و براه افتادند. صوفی به زن فرمان داد که از جلو حرکت کند و بهیچ وجه اجازه ندارد به عقب برگردد بعلاوه به وی گوشزد کرد که ممکن است در راه با مخاطرات و

بلاهای ناگهانی تصادم کنند که خود به تنهایی از عهده رفع آنها بر خواهد آمد. ولی او حق ندارد حتی یک کلمه از ماجرای بین راه را برای پدر و مادر خود تعریف کند و در این باره میگفت:

" هنرهای صوفی هر قدر هم عالی و درخشان باشد زن او حق ندارد به رخ خویش و بیگانه بکشد. زیرا چنین عملی در نزد آنان حمل بر خودستائی خواهد شد و صوفی مردی نیست که از هنرهای خود برخوردار باشد و یا از خودستائی خوشش بیاید."...

در راه همانگونه که پیش بینی کرده بودند به مخاطرات بسیاری برخوردند که اگر از یکایک آنها سخن گوئیم موجب اطاله کلام خواهد شد و شاید خاطرات این سفر دراز از نظر ترس و وحشت عروس و رشادت و شجاعت بی بدیل صوفی کم از خاطرات هفتخوان رستم نباشد. ولی هنرمند قوی پنجه بر تمام آن مشکلات طاقت فرسا غالب شد و بالاخره پس از یک ماه و اندی راه پیمائی به مقصد رسیدند.

از شعف و سرور خارج از وصف پدر و مادر و کسان عروس که پس از هفت سال جگر گوشه شیرین و زیبا و

داماد محترم و پهلوان خود را می دیدند هر چه بگویم کم است. همه انتظار داشتند که دختر نازنیشان فرزندان برومندی در این مدت مدید به بار آورده باشد. ولی نه تنها فرزندی پیدا نکرده بود بلکه وقتی مخفیانه به پدر و مادر خود اطلاع داد که در ظرف این هفت سال هنوز دختر مانده است و کوچکترین علقه زناشوئی واقعی بین او و شوهرش برقرار نبوده همه از تعجب بر جای خود خشک شدند.

پدر و مادر عروس یقین کردند که صوفی مرد نیست و یا فاقد هنر مردانگی است و از این حیث از انتخاب چنین داماد یاوه‌ای سخت پشیمان شدند. ولی عروس سیمین بدن که در بین راه آنهمه مردانگی و شجاعت از شوهر خود دیده بود هرگز نمی توانست چنین تصویری بخاطر خود خطور دهد و از طرفی این بی اعتنائی و سردی شوهرش را نیز نمی دانست به چه حمل کند.

خانزاده خانم پسر عموی نحیف العقلی داشت که با همه جوانی و زیبائی پسرک احمقی بیش نبود. این جوان سبک مغز، آروزی ازدواج دختر عموی ماهپاره خود را سالها بود در دل می پروراند و با آنکه همچون

صوفی حریف نیرمندی را در برابر داشت هنوز کاملاً مایوس نشده بود.

پدر و مادر خانزاده خانم نیز از روزی که پی به سرنوشت اسف انگیز دختر خود برده بودند در صدد برآمدن بهر حیل‌های شده شر صوفی را از سر دخترشان بکنند و آن پریچهره را به جوانک خودخواه بدهند.

قضا را در همان اوان در بیشه‌ای که مجاور ده بود شیر درنده‌ای پیدا شد که در ظرف دو روز چندین هیزم شکن بدبخت و سه چهار راس گاو و گوسفند آبادی را در هم شکست. آوازه این بلای ناگهانی چنان در ده پیچید که کسی از ترس خواب و آرام نداشت. پدر زن صوفی که رسیدن چنین بلای خانمان سوزی را برای عملی ساختن نقشه خود از خدا می‌خواست تصمیم گرفت بهر زبانی شده صوفی را فریب دهد و به جنگ آن شیر وحشتناک بفرستد.

عصر همان روزیکه صوفی آهنگ بازگشت به دیار خود کرده بود. پدر زنش به حضورش آمد و او را به جنگ شیر ترغیب کرد. صوفی بدون کوچکترین تأملی دعوت وی را پذیرفت و هنوز غروب نشده بود که سلاح رزم

پوشیده و به طرف بیشه رفت. پدر زن از شادی در پوست نمی گنجید ولی زن صوفی که شوهرش را در حین رفتن به بیشه ندیده بود سخت نگران بود.

صبح زود وقتی که خبری از صوفی نشد. پدر و مادر خانزاده خانم با حضور دختر خود و پسر عموی سبک مغز انجمنی تشکیل دادند و از مرگ حتمی صوفی سخن گفتند. پدر از مرگ دلیرانه داماد خود بدخترش هم تبریک گفت و هم تسلیت داد و در ضمن او را تشویق کرد که با پسر عموی خود که سالها دلباخته و مفتون و شیدای او بوده ازدواج نماید. دختر خان در عین حال که مرگ شوهرش را باور کرده بود در تحت تاثیر وسوسه های شیطانی نزدیک بود به ازدواج پسر عموی خوشکل و خوش سیمای خود تن دردهد که در این اثنا موشی از سوراخ اطاق بیرون آمده از پهلوی مادر او گذشت و آن خانم بیچاره را متوحش ساخت. پسر عموی نادان از جا پریده نعره زنان دم موش را گرفت و بر زمین کوبید و گفت:



" دختر عموی عزیزم، چرا به من شوهر نمیکنی، من جوان دلیر و بی باکی هستم و دشمنان ایل را اینگونه به خاک سیاه می نشانم."

پسرک احمق چنان براین شجاعت و زور آزمائی خود بالید و غرید که عرصه را بر همه تنگ کرد. خانزاده خانم که تا آن روز کلمه‌ای از داستان دلاوریهای و شجاعت‌های بی نظیر صوفی را به خانواده خود نگفته بود مثل کسی که از خواب گرانی بیدار شده باشد یک مرتبه پی به مردانگی و علو طبع و آزادگی صوفی برده جانش از تلف شدن چنان شوهر نازنینی سوخت و ماجرای بین راه را با پدر و مادر خود در میان نهاد. سپس سراسیمه از جا پریده همچون دیوانه زنجیر گسیخته رو به پیشه نهاد تا جسد همسر پهلوان خود را بیابد و پس از مرگ نیز بر هزاران همچون پسر عموی بزدل و مغرورش ترجیح دهد.

وقتی وارد انبوه درختان شد چشمش به نعش کوه پیکر شیر افتاد که در خون خود غلطیده بود.

صوفی نیز مجروح و خونین بر پشت شیر افتاده بود و آثار حیات در سیمای مردانه‌اش دیده نمی‌شد. خانزاده خانم صوفی را کشته پنداشته زار زار گریست.

ولی ناگهان یک فکر شیطانی به مغزش راه یافت که آرام نتوانست بگیرد. بیچاره هفت سال بود زن صوفی شده و هنوز دختر مانده بود و بهمین جهت او نیز مانند پدر و مادرش در مردانگی صوفی با همه زور و شجاعتش تردید داشت.

حال در درون بیشه خلوت و انبوهی نعش او را در برابر خود میدید و بهتر از این مکانی برای آزمایش تصور بیجای خود نمی‌یافت تا اقلاً این راز ابد الدهر بر وی مکتوم نمانده باشد.

عروس با همه حجب و حیائی که داشت دست برد و بند ازار صوفی را بگشود! صوفی که از کثرت تقلا و زور آزمائی با حریف قوی پنجه‌ای چون شیر خسته و کوفته شده و بر پشت شکار خود به خواب رفته بود چشمان خون آلودش را آهسته بگشود و چیزی را که هفت سال تمام براه دیدنش بود به چشم خود دید: خانزاده خانم با دست نازنین خود بند ازارش را

گشوده بود. صوفی دلاور دیگر اعمال و خیره سری را جایز ندانسته مچ سفید و قشنگ عروس را گرفت و پشت شیر به خون آغشته را حجله‌گاه دامادی کرد و کام دل از آن نازنین برگرفت و سپس داستان لب چشمه‌سار و آب خواستن و کبرو ناز او را پس از هفت سال برخش کشید و خود را به زنش شناساند.

خانزاده خانم از این انتقام عاشقانه لذت برد و به رسم پوزش به پای صوفی افتاد.

لاس پسر صوفی و خانزاده خانم بود و نطفه او در همان صبحگاه قهرمانی بر پشت شیر بسته شد.

این بود داستان بوجود آمدن لاس از قول آقای ترجمانی زاده، حال متن نوشته اسکار مان را با ترجمه آن از نظر خوانندگان عزیز می‌گذرانیم.

حال به متن نوشته اسکار مان با ترجمه فارسی آن می‌پردازیم:

خانزاده خان ولاس لك ماره كرابون . هنا دوازده سالان  
 ده پاشان احمد آغا مرد ، مصعود آغاؤ مرد . شش سالان تاز بهی احمد  
 آغای و مصعود آغای بو . باشی شش سالان پیاو لك چو بوجلیسی ، چو  
 بونه و عالی مدور بنیان . له وه چاری به خزالی ملا نبیان کوتبو .  
 هاتوه کوتی : لاسه شور ، همرده هیچه چوره ، کوتی بوجی واده لهی ؟  
 کوتی مال خرابو ، اوروز خزالی ملا نبیانم دیوه ده گل روزه دهواید  
 ده کا . ایدی هراو بو تو چا که . لاس هلستا و لاتی بالکائی به چه بشت  
 چونه و عالی مدور بنیان چاری به خزاله بکوه . اگر چوله وه دابه زی  
 جلویان کرت و ولاغه کیان بسته وه .  
 بوخوی چوه خدمت ملائی . کنی هاباجم کوه ندی ؟  
 کوتی قربان هاتومه نوگری به کوتی خلگی کوهی ، کوری  
 که ی ؟ . کوتی قربان له کره ته هاتوم . ملائی کوتی : احمد آغا  
 و مصعود آغای بالکی دناسی ؟ . کوتی قربان خه خلگی عالی  
 وان نیم . کوتی تنه داری ده توانی بکی ؟ کوتی بله قربان ده  
 توانم کیسه و قه بان دابه . لاس بوبه تنه داری ملائی .  
 ده شوانی قه ته کرت . روزه کی خزال هات به پش چاری  
 دا . لاس کوتی او هه که ی ؟ کوتیان او هه خوالی ملا نبیان . لاس ده له :

(۱) وه کوت در اینجا غلط است و میبایستی بگوید دهی کوت  
 (۲) بیو غلط است و میبایستی بگوید بو بو

احمد آغای بالکی چی کری نیو . مصعود آغا برای وی بو  
 اوبش چی نیو . هر دو لك زیان مایله دار بو .  
 خولا لاسی دابه احمد آغای ، خانزادیشی دا به مصعود آغای ،  
 له کیان ماره کردن لاسو خانزاد . دابهکی لاسی نیوی شمه بو .  
 ده سالان احمد آغا وه کوت (۱) سردی به نده کرد . شه وه لك یانگی بو ،  
 پیاری دشکانه ، دبخوارد . احمد آغا کوتی : « بان ده به امنیش بخوال ،  
 بان آوه رمی ده کوژم . چور سال بو شمی هتا بواجلائی له ده کرت .  
 کوتی : « بوجی ایلائی من ناکئی ؟ » کوتی هتا به ده سستی  
 خود دوغینم نه کیوه امن اتونا کهم . احمد آغا سرد بر کی بوشی چوره  
 زك شاری . شه رده سستی به دهوایه کرده گلی ؛ خولا فرستی احمد  
 آغای دا شه ری خست . هلانه سری سری بری . مانده بوله سریشتی  
 شه که کی نوست غوی له کوشه . له خلگی بوه شین و گریبان . کوتیان :  
 « شه احمد آغای گوشت . » زنه که کوتی : امن ده چم بان ده به  
 امنیش بکوژم بان تولی احمد آغای ده که موه . ژن ده سستی داخنجره  
 چوره زك شاری اگر چو نشای کرت ! شه کوتبو ، احمد آغاله  
 سری دزه ژیبو (۲) کوتی واده او شه دشکانه و یه نی له سریشتی خوی داناه  
 نشای کرت سری شیری براوه . احمد آغا خوی له کوتبو . کوتی خولا کی  
 ایلائی من ناکا بزلم پیاوه بان پیاوینه . دوغینی کردوه  
 احمد آغا چاری هله نا نشای کرت ، زنه کی دوغینی ده کردوه .  
 انجا هلاله سری له سریشتی شاری گای . انجا لاس له سریشتی شه زی  
 گوراده هلستان هاتوه ماله .  
 خانزاده خان ولاس لك ماره كرابون . هنا دوازده سالان  
 ده پاشان احمد آغا مرد ، مصعود آغاؤ مرد . شش سالان تاز بهی احمد  
 آغای و مصعود آغای بو . باشی شش سالان پیاو لك چو بوجلیسی ، چو  
 بونه و عالی مدور بنیان . له وه چاری به خزالی ملا نبیان کوتبو .

عکس: متن نوشته " اسکار مان "

نامه هفتگی کوهستان شماره ۶۶ سال ۱۳۲۵ - ۱۹۴۶

احمد آقای بالک پسری نداشت. محمود آقا برادر او بود. او نیز فرزندی نداشت. هر دو زنشان حامله بود. خداوند "لاس" را به احمد آقا بخشید و خانزاد را به محمود آقا. خانزاد را به عقد "لاس" در آوردند. مادر "لاس" نامش "شمه" بود. ده سال تمام احمد آقا بدنبالش افتاد ولی شمه با او شوهر نمی کرد.

شیری به عصیان پرداخته بود و مردان را در هم میشکست و میخورد. احمد آقا گفت: "یا باید این شیر مرا هم بخورد و یا من او را خواهم کشت".

احمد آقا چهار سال بود شمه را به عقد نکاح خود درآورده بود ولی به او نزدیک نمی شد.

زن گفت: چرا به من نزدیک نمی شوی؟...

گفت: تا تو با دست خود بند ازارم را نگشائی من ترا تصرف نخواهم کرد.

احمد آقا لباس رزم پوشید و به جنگ شیر رفت. شیر باوی به نبرد پرداخت. خداوند احمد آقا را ظفر و نصرت داد و او شیر را بر زمین زده بر سرش نشست و سرش را از تن جدا ساخت. آنگاه خسته شد و بر پشت شیر دراز کشید و خوابش برد.

فریاد شیون و زاری از مردم برخاست. گفتند شیر احمد آقا را کشت. زنش گفت: من میروم یا باید مرا نیز بکشد و یا انتقام احمد آقا را باز خواهم ستاند. زن ( این بگفت و ) دست به خنجر برده به جنگ شیر رفت.

وقتی رفت شیر را دید که افتاده و احمد آقا بر روی او دراز کشیده بود. گفت: قسم به خدا که شیر او را درهم شکسته و بر پشت خود نهاده است ( وقتی خوب نگاه کرد ) دید سر شیر از تن جدا شده است. احمد آقا خوابش برده بود. زن گفت خدایا این مرد به من نزدیک نمی شود. من باید بدانم مرد است یا نیست؟! و بند ازارش را گشود.

احمد آقا چشمش را باز کرد دید زنش ازارش را میگشاید. آنگاه وی را تنگ در بر گرفت و پشت شیر را حجله‌گاه ساخت و نطفه " لاس " بدینگونه بر پشت شیر بسته شد، سپس برخاستند و به خانه باز گشتند.

خانزاده خان و لاس را برای هم عقد کرده بودند. پس از دوازده سال احمد آقا مرد و محمود آقا نیز وفات یافت. شش سال برای احمد آقا و محمود آقا عزاداری کردند. پس از شش سال مردی ( از ایل بالک ) برای

فروش گوسفند به میان ایل عمودین رفت و در آنجا چشمش به خزال ( غزال ) دختر ملا نبی افتاد .

وقتی به ایل خود بازگشت به لاس گفت: جوان رعنا، تو عمرت را به باطل گذرانده‌ای. لاس گفت: چرا، این چه سخنی است که تو می گوئی؟...

گفت: خانه‌ات آباد من امروز خزال دختر ملا نبی را دیده‌ام که پنجه در پنجه آفتاب می افکند. این دختر فقط برای تو شایسته است .

لاس برخاسته ولایت بالک را بجا گذاشت و به میان ایل عمودین رفت تا خزال را به چشم خود ببیند. وقتی به آنجا رسید از اسب پیاده شد. جلو اسبش را گرفته و مرکبش را در طویله بستند و خودش به خدمت ملا نبی رسید .

ملا نبی گفت: ها، پدر، کجائی هستی؟...

گفت: قربان آمده‌ام نوکری کنم.

گفت: می پرسم اهل کجا هستی و پسر کیستی؟...

گفت: قربان از قشلاق آمده‌ام.

ملا نبی گفت: احمد آقا و محمود آقای بالک را  
میشناسی؟

گفت: خیر قربان نمی شناسم. من از ایل ایشان نیستم.

گفت: قلیان چاق کردن بلدی؟...

گفت: بلی قربان، بلدم. کیسه تنباکو و قلیانی بدست  
لاس دادند و از آن روز به بعد قلیان چاق کن ملا نبی  
شد. ده شب قلیان‌داری کرد تا روزی خزال آمد و از جلو  
چشمش عبور کرد.

لاس پرسید: این دختر کیست؟...

گفتند: این خزال دختر ملا نبی است.

لاس می گوید:

تا اینجا بیت " لاس و خزال " از کتاب اسکار مان بود  
که داستان ظهور " لاس " را تا حین عاشق شدن او بر  
" خزال " بیان کرد و چنانچه به نظر رسید اختلافاتی با  
منقولات آقای ترجمانی زاده داشت.

بهرحال پس از این مقدمه نثری اصل بیت شروع میشود  
و از آنجا که می گوید: لاس دهله: گفتار عاشقانه و راز



و نیاز شیدائی و دلباختگی هر دو آغاز می گردد و از پس بیت با شعر مجائی قصیده‌وار ادامه می یابد.

نامه هفتگی کوهستان شماره ۶۳ - ۶۴ - ۶۵ - ۶۶ - سال ۱۳۲۵ - ۱۹۴۶

## اسکار مان

اسکار مان شرق شناس، زبان شناس و ایران شناس آلمانی است که طی دو سفر پژوهشی اش به مدت پنج سال در دوره قاجاریه به ایران سفر کرد. اسکار مان که در تاریخ ایران دوره قاجار کمتر مورد توجه قرار گرفته است، در نخستین سفر تحقیقاتی خود که از سال ۱۹۰۱ تا سال ۱۹۰۳ میلادی به طول انجامید حدود دو سال و نیم را در ایران دوره مظفرالدین شاه گذراند.

او در راستای سیاست خارجی دولت آلمان و با مساعدت امپراتور ویلهام دوم ( ۱۸۵۹ - ۱۹۴۱ م ) برای تحقیقات میدانی به ایران آمد. یکی از سیاستهای خارجی امپراتوری آلمان در زمان ویلهام دوم گسترش نفوذ در آسیا به ویژه در ایران و عثمانی بود ...

محدوده جغرافیایی اولین سفر اسکار مان در جنوب، از حاشیه خلیج فارس شروع شد و تا مناطق مرکزی و

تمام بخشهای غربی ایران تا شمال دریاچه ارومیه امتداد یافت. طی مدتی که در ایران بود. با زبان و گویش مردم مناطق مختلف آشنا شد و به گردآوری گویشهای بومی و جمع آوری سرودها و داستان های محلی پرداخت. بوشهر، کازرون، شیراز، اصفهان، همدان، کرمانشاه و سنندج از مهمترین شهرهایی بودند که اسکار مان در سفر پژوهشی اش در آنها توقف داشت و به مطالعات میدانی پرداخت.

ظاهرا اسکار مان پس از ابتلا به مرض تیفوس مجبور شد سفرش را ناتمام رها کرده و پیش از موعد به کشورش بازگردد. او در ادامه مسافرت علمی و پژوهشی دوم خود، از سال ۱۹۰۶ تا سال ۱۹۰۷ میلادی به ایران سفر کرد. سفر دوم او مصادف با اوج گیری جنبش مشروطیت در ایران بود. با توجه به اطلاعاتی که در دست داریم، حوزه اصلی فعالیت او جمع آوری و مکتوب کردن فلکور به ویژه مثل ها، دوبیتی ها، و اشعار و داستانهای فارسی، کردی، لری و لکی در میان ایلات و عشایر بود، برای مثال، او در سفری به منطقه مکریان، با گردآوری ۱۷ بیت و دو داستان از زبان بیت خوانان محلی و نگارش آنها به خط لاتین آن را با نام تحفه

مظفریه به مظفرالدین شاه تقدیم کرد. به خاطر این اثر او را نخستین محقق ادبیات فولکوریک " کردی " معرفی کرده‌اند.

از آثار او می توان به موارد زیر اشاره کرد:

- پژوهشی در باب کتاب مجمل التواریخ اثر التواریخ ابوالحسن بن محمد امین گلستانه ۱۸۹۶

- پژوهشی در باب گویش تاجیکی در فارس ۱۹۰۹

- پژوهشی در منابع تاریخ احمد شاه درانی ۱۸۹۸

- پژوهشی هایی در باره " کردی " ایرانی در ۴ جلد ۱۹۰۶ - ۱۹۱۰

- گویش قبایل لر در جنوب غربی ایران ۱۹۱۰

امین محمدی، پژوهشگر پژوهشکده اسناد سازمان اسناد و کتابخانه ملی ایران ، سایت مورخان، شبکه علمی تاریخ نگاران ایران.

اسکار مان در راپورتی که در تاریخ ۱۴/۷/۱۹۰۴ -

۲۳/۴/۱۲۸۳ به آکادامی علوم پرویس در برلین

مینویسد:

- لهجه " کرد " جنوبی: کرمانشاهی، کلهوری، لکی، پیره‌وندی، نانکی، کولیایی، کورانی، با مقدمه نزدیک به ۳۰۰ صفحه.

- کردستانی: لهجه سنندجی، ۳۰۰ صفحه را در بر میگیرد.

- تست های که در مهاباد جمع آوری کرده‌ام لهجه موکریانی هستند:

- شعرها نزدیک به ۵۰ صفحه می باشند.

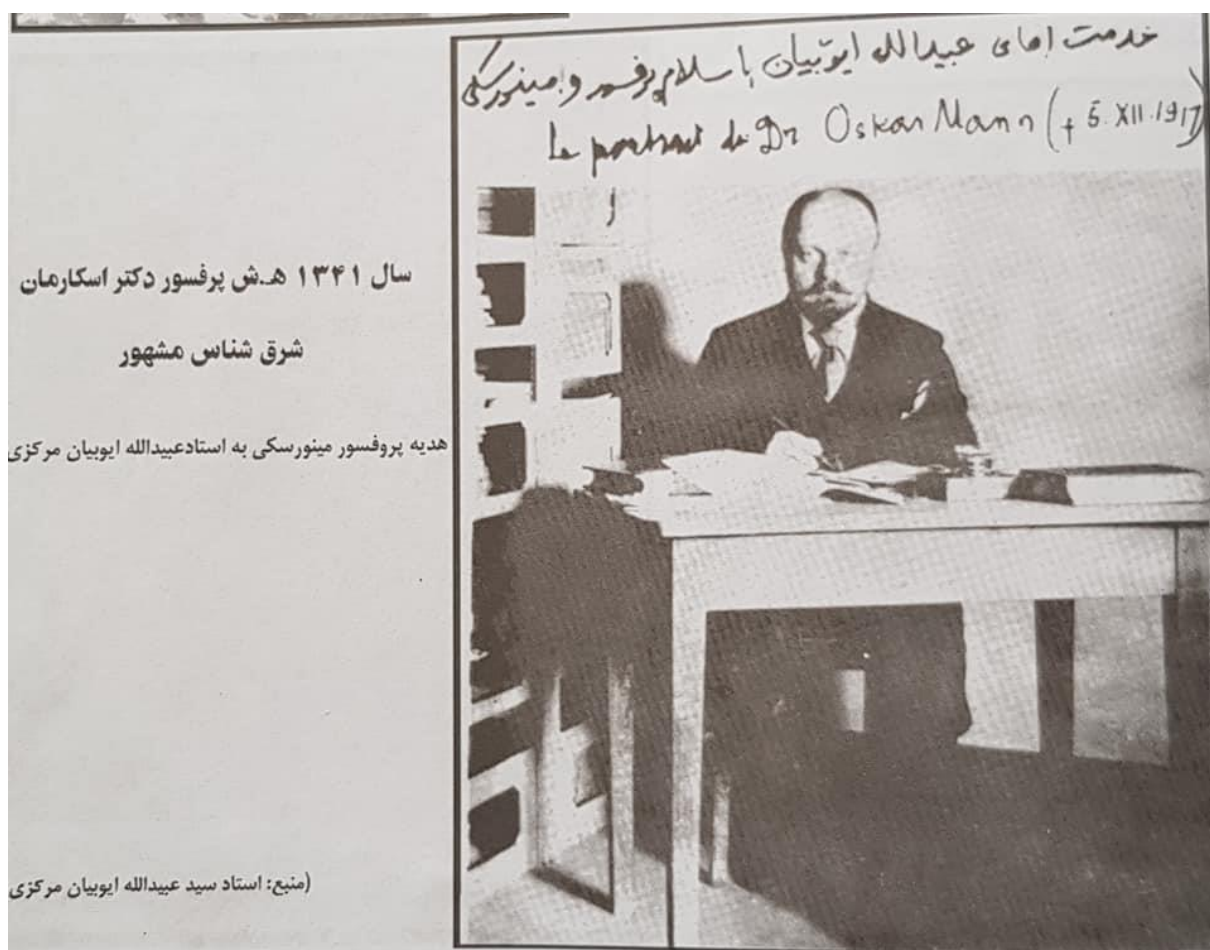
- بیت های رحمان بکر ۱۲۰۰ صفحه می باشند.

- نمونه‌ی شعرهایی که به لهجه‌ی کرمانجی جنوبی، حدود ۵۰ صفحه می شوند. ( که می توان به آنها نیز اضافه کرد).

- این مطالب کرمانجی، جمعا، با مقدمه ۱۵۰۰ - ۱۶۰۰ صفحه را در برمی گیرد.

مطابق یاداشتها و نامه‌های خود اسکار مان، وی تنها سه ماه در مهاباد اقامت داشته است. بی گمان او زبان کردی و فارسی را در محل یاد نگرفته و پیش تر آموزش لازم را دیده است.

نامه‌های اسکار مان فصلنامه تخصصی کَشکول شماره ۳ بهار ۱۳۹۵. آقای جعفر حسین پور (هیدی) از زبان آلمانی به زبان "کردی" ترجمه و چاپ نموده و من در اینجا به زبان فارسی ترجمه کرده‌ام.



اسکار مان

از کتاب: ساجبلاغ مگری، تالیف فریدون حکیم زاده

## میرزا جواد قاضی

میرزا جواد قاضی سومین فرزند شیخ جلال از همسر اولش در سال ۱۲۶۰ش / ۱۸۸۱م در شهر مهاباد متولد شد. خواندن و نوشتن را در مکتب خانه آموخت و در جوانی به روش آن روزگار، برای کسب علوم و ادامه تحصیلات به عنوان طلبه علوم دینی به مسجد شاه درویش مهاباد رفت.

در روزگار طلبگی، ضمن خواندن دروس مربوطه، به آموختن زبان انگلیسی نزد میسیونرهای مسیحی، که آن زمان در مهاباد حضور داشتند، پرداخت. در ایامی که پروفسور اسکار مان آلمانی از سوی آکادمی علوم برلین برای بررسی و مطالعه در باره زبان کردی به شهر مهاباد (ساجبلاغ مگری آن زمان) آمد، با این طلبه جوان و علاقه‌مند به گسترش معلومات، آشنا و دوست شد.

اسکارمان از سال ۱۹۰۱ تا اواخر ۱۹۰۳ در ایران بود و در بخش وسیعی از مناطق غرب ایران مطالعه و بررسی کارهای مورد نظرش، که یکی از آنها ثبت لهجه "گردان" مگری بود پرداخت.

در ایامی که او در مهاباد حضور داشت، میرزا جواد قاضی در زمینه جمع آوری و ترجمه تکست های فولکوریک کمک فراوانی به اسکار مان کرد. به پاس این زحمات اسکار مان او را همراه خود به آلمان برد. میرزا جواد در آلمان تحصیلات را تا پایه درجه دکترای در حقوق ادامه داد و در همان جا در سفارت ایران استخدام شد.

در زمان کابینه دولت محمدعلی فروغی و هنگامی که علی اکبر داور وزیر دادگستری ایران بود، از دکتر قاضی خواستند که به ایران بازگردد و در وزارت دادگستری به کار مشغول شود. وی به دنبال این درخواست به ایران بازگشت و سالها در وزارت دادگستری خدمت کرد.

این فرد خود ساخته، در سال ۱۳۳۷ش/۱۹۵۷م در تهران به دلیل ابتلا به بیماری سرطان بدرود زندگی گفت و در امام زاده عبدالله به خاک سپرده شد دکتر جواد قاضی پس از دوبار ازدواج، صاحب فرزندی نشد، به همین دلیل، برادرزاده کوچک خود، روان شاد محمد قاضی مترجم و نویسنده نامدار را که پدرش بدورد

حیات گفته بود، نزد خود به تهران خواند، که در بخشی از کتاب "خاطرات یک مترجم" زنده یاد محمد قاضی، از این عمویش و ایامی را که در تهران نزد او بوده، یاد کرده است.

از وی، مقالات، رسالات، نوشته‌ها، و نامه‌هایی برجای مانده که برخی از آنها در همان روزگار در نشریاتی چاپ و منتشر شده‌اند. برخی نیز همچنان به صورت دستخط محفوظ مانده و چاپ نشده‌اند.

این نوشته‌های او، هر یک تاریخچه‌ای دارند، در موقعیتی و برای نیازی نوشته شده‌اند. مثلاً رساله‌ای که ایشان در هنگام طلبگی در مسجد شاه درویش مهاباد و اوایل جوانی نوشته، قطعاً با نوشته‌ای که در میانسالی یا اواخر عمر و پس از پایان تحصیلات عالی در آلمان نوشته، فرق اساسی دارد و طبیعی است که باید این گونه باشد. اما هر یک از نوشته‌ها ارزش زمان خاص خود را دارد و باید با توجه به موقعیت و شرایطی که در آن نوشته شده‌اند مورد مطالعه و ارزیابی قرار گیرند.



نوشته: سید محمد صمدی

کشکول فصلنامه تخصصی اسناد و نسخه‌های مناطق  
کردنشین سال دوم شماره ۱ و ۲ پیاپی ۵ و ۶ پاییز و  
زمستان ۱۳۹۵



میرزا جواد قاضی

این عکس در ایام جوانی و بعد از به اتمام رسانیدن دکترای حقوق و استخدام در سفارت ایران در آلمان سال ۱۹۴۰ می باشد. عکس از آلبوم شخصی آقای عبدالکریم قادری که به محقق معروف "کرد" سید محمد صمدی تقدیم کرده است. سپاس از همکاری آقای حسن قاضی برای ارسال و توضیح عکس.

محمد قاضی

من از مهاباد می آیم. این جمله مرا به یاد کتابی میاندازد که بیست سی سال پیش با عنوان " من از مهاباد خونین می آیم " منتشر شد و اثری نامطلوب در من به جا گذاشت. من نیز چهل و هشت سال پیش از مهاباد بیرون آمدم. لیکن مهاباد من در آن زمان جایی بود به آرامی خواب بچه و به سکوت و صفای روحانی قرائت خانه.

از دوران کودکی خود چیز زیادی نمی دانم، به جز اینکه زاده پدری هستم ملا و پیشنماز، و مادری سخت متعصب و مقید به سنن آباء و اجدادی. پدرم مرحوم میرزا عبدالخالق قاضی، فرزند حاجی شیخ جلال امام جمعه شهر مهاباد بود و با دختری از نوه عموهای خود بنام آمنه ازدواج کرده بود.

به قراری که من بعدها از اقوام و نزدیکان او شنیدم، امام سخت آروزمند بود که ثمره این وصلت پسری باشد و نامش را محمد بگذارد. چنین آرزویی از کسی که امام جماعت شهر بود و چند تن از اجدادش هم محمد نام داشته‌اند هیچ عجیب نمی نمود.

از قضا آرزویش برآورده شد و آمنه خانم پسری برایش آورد که او را محمد نام نهادند، لیکن چند ماهی پیش زنده نماند و به بیماری سرخک، و شاید هم آبله‌مرغان، در گذشت و خانواده را داغدار کرد.

اندوه پدر در ماتم گنج برباد رفته‌اش بی حد و اندازه بود، و او آن قدر غصه خورد و عزا گرفت تا خدا دلش سوخت و بار دیگر همسرش را حامله کرد. این بچه دوم هم که به دنیا آمد پسر بود. شادی و نشاط عظیمی بر همه افراد خانواده حکمفرما شد و چندین روز به جشن و سرور و مهمانی گذشت.

پدر که از خوشحالی سر از پا نمی شناخت، باوجود مخالفت شدید مادر، اسم این پسر را نیز محمد گذاشت. مادر معتقد بود که این اسم خوش یمن نیست، کمااینکه برای بچه اول نبود، ولی پدر به اطمینان اینکه خدا دلش را راضی کرده است که یک پسر محمد نام به او روا ببیند، اصرار داشت که هرچه باداباد، نام این پسر محمد باشد.

محمد ثانی نیز پس از هفت هشت ماه، نمیدانم چرا، عمر خود را به شما داد و زبان ملامت مادر را به روی

پدر گشود. بیچاره امام، بار غم و ماتم خودش کم بود  
میبایست بار شماتت های ظاهرا به جای همسر  
داغ دیده اش را نیز تحمل کند.

تلاش برای ساختن محمد ثالث از نو آغاز یافت، چون  
به هرحال، امام از این دوبار تلاش نافرجام عبرت  
نگرفته بود و همچنان سودای خام داشتن پسر محمد  
نام را در سر می پخت.

دو سالی گذشت و خبری از بچه نبود، تا در اوایل سال  
سوم باز آثار حاملگی در مادر به ظهور رسید. باز  
دوران نشاط و شادی آمد و بی تابی برای دیدار پسر  
سوم به درجه ای بود کم کم کار از روزشماری به ساعت  
شماری رسید.

لحظه موعود که همه با بی صبری انتظار آن را  
میکشیدند فرا رسید و خداوند با دادن دختری به امام  
مرد حسرت به دل را بور کرد انگار خدا هم شوخی اش  
گرفته بود! با اینکه اسم گذاری این بچه دیگر مسئله ای  
نبود که در برنامه خانواده مطرح باشد، معلوم نبود  
به قصد یا به حسب تصادف اسمش را خدیجه (خجه)  
گذاشتند، ولی دریغ که یک سال نگذشته خدیجه نیز

به دنبال آن دو محمد درگذشت، لیکن مرگش چندان غم و ماتمی در خانه به بار نیاورد.

گویی التهاب‌ها فرو نشسته و دیگ‌هوس‌ها از جوش افتاده بود، چون دیگر نه از داشتن پسری محمد نام‌ذکری به میان می‌آمد و نه اصلاً آروزی بچه‌دار شدن به زبان. با این وصف، یکی دو سال پس از مرگ خدیجه، آمنه خانم برای بار چهارم حامله شد. چه میشد کرد! شبهای زمستان دراز بود و قلندر بیکار، و پیدا بود که امام هنوز از تلاش خود برای رسیدن به آروزیش دست برنداشته است.

این بار اهل خانه به‌راستی یا به عمد از ابزار شادمانی خودداری کردند و موضوع را بسیار عادی گرفتند، گویی شیطان رجیم را خفته در کمین میدیدند و نمی‌خواستند آن ملعون را از خواب بیدار کنند که باز به میان بیفتد و نیشش را به امام بزند.

این یکی پسر بود و گرچه ظاهراً تصور می‌شد که امام دیگر به گرد نام محمد نخواهد گشت و حتماً از دو ضایعه پیشین به قدر کافی عبرت گرفته است، ولی او هر دو پایش را در یک کفش کرد و اصرار ورزید که الا

وللا اسم این یک هم باید محمد باشد، و به هیچ قیمت حاضر نشد از خر شیطان پایین بیاید. مادر بیچاره که کم کم پی میبرد به اینکه مخالفتش بیشتر اثر معکوس دارد و امام دست از یکدندگی خود برنمی دارد، به ناچار تن به رضا داد و نام محمد را به اکراه پذیرفت. این محمد ثالث منم که شهید ثالث نشدم و اینک پس از گذشت شصت و پنج سال و بعد از گذراندن چندین قرآن نحس از سر هنوز زنده‌ام و با شما سخن می‌گویم و چه بسا که باز سالها زنده بمانم.

من اگر از دودمان سلاطین آل عثمان بودم لابد سلطان محمد ثالث لقب می‌گرفتم، و اگر از سلاله امامان یمن می‌بودم بی شک مرا به نام امام محمد ثالث میشناختند. ای کاش پدرم امام زنده بود و می‌دید که سرانجام در این نبرد " نام گذاری محمد " بر شیطان پیروز شده و آخر توانسته است پسری محمد نام از خود برجای بگذارد، لیکن دریغ که من شش یا هفت ساله بودم که او به شرحی که بعدا خواهد آمد، مرد و نتوانست از داشتن پسری محمد نام چندان که باید لذت ببرد. برای من نیز این تأسف باقی است که در

حین مرگ او بسیار کوچک بودم، چندان که اندک نقشی از شکل و شمایل او در خاطر من مانده است.

باری تولد من، برخلاف آنچه در شناسنامه‌ام پانزدهم ثور (اردیبهشت) ۱۲۹۳ قید شده است، به شرح نامه‌ای که پدرم امام به خط بسیار زیبای خود به عمویم میرزا جواد قاضی در آلمان نوشته و نامه بعدها به دست من افتاده، در ۱۲ مردادماه ۱۲۹۲ هجری شمسی بوده است.

خاطرات یک مترجم، نوشته: محمد قاضی چاپ اول سال ۱۳۷۱

محمد قاضی آموختن زبان فرانسه را در مهاباد نزد ادیب کرد "گیو موکریانی" آغاز کرد. قاضی در سال ۱۳۰۸ با کمک عموی خود میرزا جواد قاضی به تهران آمد و سال ۱۳۱۵ از دارالفنون در رشته ادبی دیپلم گرفت. در سال ۱۳۱۸ دوره دانشکده حقوق دانشگاه تهران را در رشته قضایی به پایان برد. او در طول این دوران همیشه جزو بهترین شاگردان زبان فرانسه بود. از سال ۱۳۱۸ تا ۱۳۲۰ دوره خدمت نظام را با درجه ستوان دومی در دادرسی ارتش گذراند. قاضی در مهر



۱۳۲۰ به استخدام وزارت دارایی درآمد و در سال ۱۳۵۵ از خدمت دولتی بازنشسته شد.

اولین اثر خود را بنام سناریوی دن کیشوت را در سال ۱۳۱۶ چاپ کرد. از ابتدای دهه ۱۳۱۷ با ترجمه اثری کوچک از ویکتور هوگو به نام "کلود ولگرد" نخستین قدم را در راه ترجمه برداشت و پس از آن ۱۰ سال ترجمه را کنار گذاشت.

در سال ۱۳۳۰ پس از صرف یک سال و نیم وقت برای ترجمه "جزیره پنگوئنها" اثر آناتول فرانس، به زحمت توانست ناشری برای این کتاب پیدا کند، اما سه سال بعد که این اثر انتشار یافت، به دلیل شیوایی و روانی و موضوع متفاوت کتاب، آناتول فرانس از ردیف نویسندگان بی بازاری که کتابشان در انبار کتاب فروشان ایران خاک می خورد به درآمد. در این باره نجف دریابندی در روزنامه اطلاعات مطلبی با عنوان "مترجمی که آناتول فرانس را نجات داد" نوشت.

در سال ۱۳۳۳ کتاب شازده کوچولو نوشته "سنت اگزوپری" را ترجمه کرد که بارها تجدید چاپ شد. محمد قاضی با ترجمه دوره کامل "دن کیشوت" اثر

سروانتس در سالهای ۱۳۳۶ تا ۱۳۳۷ جایزه بهترین ترجمه سال را از دانشگاه تهران دریافت کرد.

از آثار مهم ترجمه شده توسط او می توان به " دون کیشوت " اثر سروانتس، " نان و شراب "، " آزادی یا مرگ " اثر اینیاتسیو سیلونه، نام برد. وی از زبان فرانسوی به فارسی ترجمه میکرد. همچنین چند اثر را از کردی به فارسی برگراند.

محمد قاضی پس از بازنشستگی به فعالیت در کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان پرداخت که حاصل این دوره ترجمه کتابهای " با خانمان " از هکتور مالو، ماجراجوی جوان از ژاک ژروند و زوربای یونانی از نیکوس کازانتزاکیس است. او در مقدمه کتاب زوربای یونانی خود را زوربای ایرانی نامیده است. خودش میگوید: من زوربای ایرانی هستم.

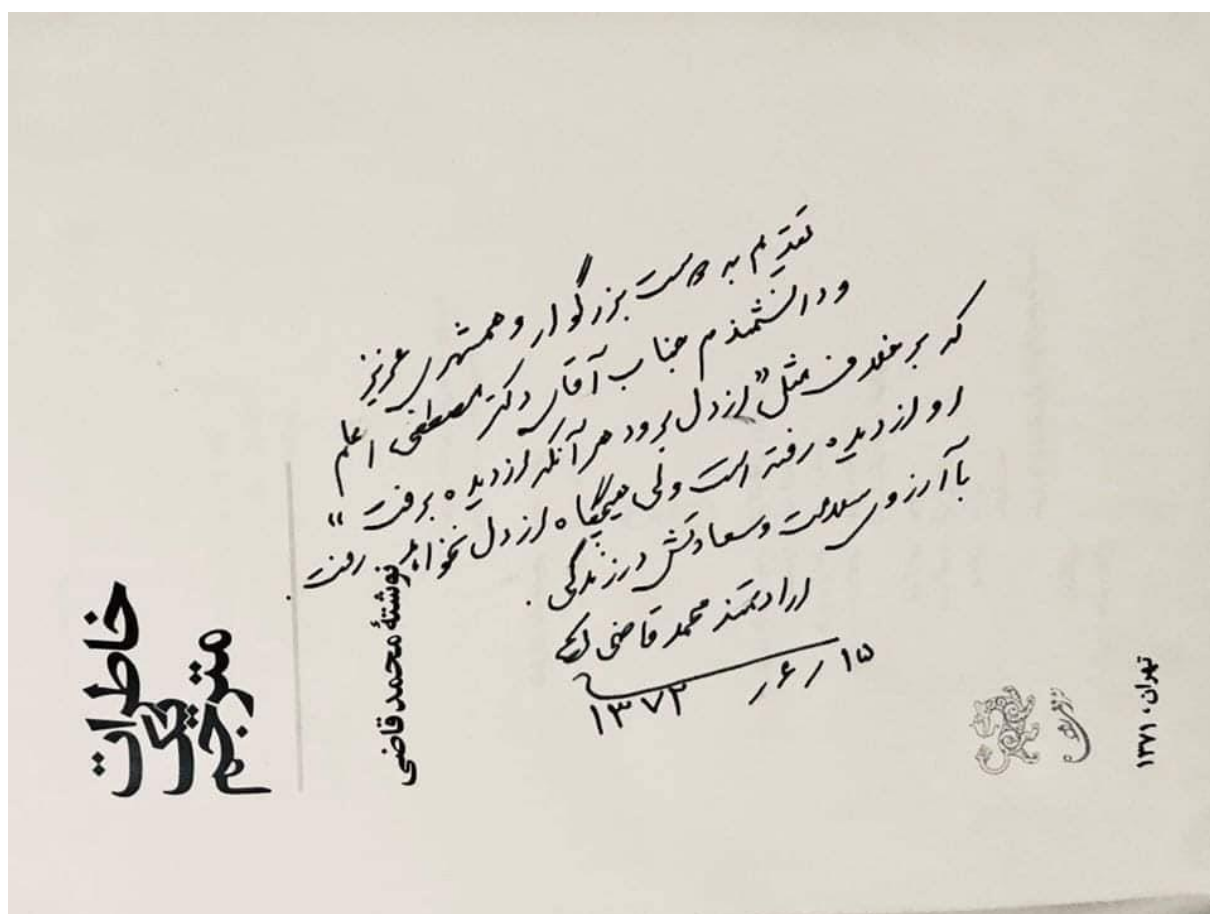
محمد قاضی در سال ۱۳۵۴ به بیماری سرطان حنجره دچار شد و هنگامی که برای معالجه به آلمان رفت، بیماری تارهای صوتی و نای او را گرفته بود و پس از جراحی، به علت از دست دادن تارهای صوتی، دیگر

نمیتوانست سخن بگوید و از دستگاهی استفاده میکرد  
که صدایی ویژه تولید میکرد.



محمد قاضی در اطاق کارش عکس: اهدائی رویاء اعلم

با این حال کار ترجمه را ادامه داد، و ترجمه‌های جدیدی از او تا آخرین سال حیاتش انتشار می‌یافت. وی ۵۰ سال ترجمه کرد و نوشت و نتیجه تلاش او ۷۰ اثر اعم از ترجمه ادبی و آثار خود او به زبان فارسی است.



دستخط محمد قاضی و تقدیم کتاب خاطرات یک مترجم به دکتر مصطفی اعلم.  
عکس: اهدائی از رویاء اعلم.

محمد قاضی غیراز ترجمه، در نوشتن نیز دست بالای داشت، رومان " زارا یا عشق چوپان "، " خاطرات یک مترجم " نمونه‌ای از کار نوشتن این بزرگ مرد است.

سرانجام این مترجم پر تلاش در سحرگاه ۲۴ دی ماه ۱۳۷۶ خورشیدی محمد قاضی روز در تهران درگذشت. وی پیش از آنکه دار فانی را وداع گوید، گفته بود که همواره به " کرد " بودن خود افتخار می کند و آرزومند است، وقتی که درگذشت در مهاباد به خاک سپرده شود. به همین منظور برپایه وصیت خودش پیکرش پس از انتقال به زادگاهش با حضور هزاران نفر از هموطنان و همزیانانش در مقبره الشعرای مهاباد در خاک کردستان آرام گرفت.

در فروردین سال ۱۳۸۶ در کوی دانشگاه مهاباد از مجسمه محمد قاضی به بالای چهار متر ساخته هادی ضیال‌الدین پرده‌برداری شد.



پیکر محمد قاضی

منابع:

- نامه هفتگی کوهستان شماره ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶ سال  
۱۳۲۵ - ۱۹۴۶

- کشکول، فصلنامه تخصصی اسناد و نسخه‌های خطی  
مناطق کردنشین شماره ۳، ۵ و ۶ سال ۱۳۹۵

- خاطرات یک مترجم، نوشته: محمد قاضی، انتشارات  
چشم و چراغ چاپ اول ۱۳۷۷

- ساوجبلاغ مگری، مهاباد در آیین‌های اسناد تاریخی،  
گردآوری و تالیف: فریدون حکیم زاده، چاپ اول سال  
۱۳۸۹

- سایت مورخان، شبکه علمی تاریخ نگاران ایران

- مجله گزینک، شماره ۱۹ بهار سال ۱۳۷۷ - ۱۹۹۸



تشکر:

- از همکاری بی دریغ سیمین افتخاری در غلط‌گیری  
تایپ نوشتها...

- از آقای کریم دانشیار که نامه هفتگی کوهستان را  
در اختیارم گذاشتند...

- از خانم رویا اعلم برای ارسال عکس و دستخط آقای  
محمد قاضی

- از آقای حسن قاضی برای ارسال عکس میزا جواد  
قاضی

- از همکاری صادقانه‌ی آقای جعفر حسین پور (هیّدی)

فاروق فرهاد ۲۰۲۱/۰۲/۱۵ سوید